

فرهنگی نو بهار

دارای « ۱۹۴۴۳ » لغت
(جلد اول)

« آب پت ج چ خ د ر ز ث »

دارای « ۹۸۵۴ » لغت

مرکب « ۳۴۳۷ »

مفرد « ۶۴۱۷ »

اثر

محمد علی تبریزی خیابانی

بسی می وزد مشکبو بادها که ما رفته باشیم از یادها

طبع اول

باجازة ادارة جايمة معارف آذربايجان

درمطبعة الكتریک شرق بزبور طبع آراسته گردید و حق تجدید طبع
بای طریق کان مخصوص خود مؤلف و هر نسخه که بمهر دستی ایشان نرسد
ضبط خواهد شد

(محل فروش)

بازار شیشه گر خانه :

بازار حرخانه :

کتابخانه «سروش»

کتابخانه «نوبهار نیازی»

۱۳۰۸ - ۱۳۴۸

ایران - تبریز

فرهنگ نو بهار

بیان علامات و اشارات مستعمله در این کتاب؛

پ ی . اولی پارسی و دومی یونانی است
ت . ترکی

نت . یعنی هر دو جزو لغت مرکب
ترکی است

ر . مشهور الوزن که دیگر حاجت به بیان
وزن نیست

س . سریانی

ضب . ماضی قریب

ضد . ماضی بعید

ع . عربی

ع پ

ع پ پ

ع پ پ ع

ع پ ع

ع ع

ع ع پ

ع ع پ پ

ع ع پ ع

ع ع ع

بقیاس پ پ ع و مانند آنها است

ب . بعد از لغتی که در واقع مرکب و
لیکن در ظاهر مفرد و همین جهت
در ضمن مفردات درج شبه اشاره
همین مرکب بودن آن است

پ . پارسی چنانچه (ت) ترکی و (ع)

عربی و (ی) یونانی و ترکیب اینها

با یکدیگر بعد از تلفات مرکب هر

ترتیب که باشد اشاره به اصل اجزای

آنهاست تا همان ترتیب مثلا پ ع

یعنی جزو اولی پارسی و دومی عربی

است و ع پ . برعکس آن و هکذا

پ پ . هر دو جزو مرکب پارسی است

پ پ ع . دو جزو اولی پارسی و سیمی عربی

پ پ ع پ

بقیاس پ پ ع

پ پ پ ع پ

پ پ ت . اولی پارسی و دومی ترکی است

پ ع

پ ع پ

بقیاس پ پ ع

پ ع پ ع

پ ع ع

ف. معروف المعنی که دیگر حاجت به ترجمه نیست
ند. لغت زند و پازند

ه. هجرت

ی. یونانی

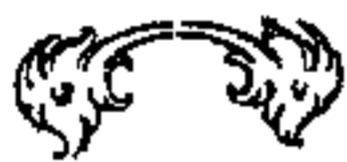
یا. تردید در ماقبل و مابعد آن است مثلاً

در میان ع و پ تردید ما بین عربیت

و فارسیت را بوده و در میان دو

حرکه یا دو وزن اشاره بتردید ما بین

آنها است



ق. یعنی وزن و حرکه لغت مجازی آن
مثل لغت سابق بر آن بوده و حاجت به

تکرار نیست

ل. مجهول الوزن

م. بعد از لغت علامت (رومی) و در

ضمن تاریخ علامت میلادی است

مف. اسم مفعول



بیرمطبوحة تراواری الیتریک شون

تألیفات مؤلف :

حیاض الزلائل فی ریاض المسائل

در شرح کتاب طهارت از ریاض آقا سید علی که معروف به شرح کبیر است

کفایة المحصلین فی تبصرة احکام الدین

در شرح مزجی تبصرة علامه حلی که هنوز ناتمام و در تحت تألیف است و فقنا الله لا تمامه

قاموس المعارف

(در شش مجلد)

که موضوع آن بطور اجمال در دیباچه همین کتاب «فرهنگ نوبهار» نگارش یافته

دیوان المعصومین

که اسمش حاکی از مسمی و لفظش کاشف از معنی است

فرهنگ نوبهار

(در دو مجلد)

بِسْمِ اللَّهِ الرَّحْمَنِ الرَّحِيمِ

(بِسْمِ اللَّهِ الرَّحْمَنِ الرَّحِيمِ)

فیاضی کم نور ثابت و سیار از بحار ابوارش
(۱) قطره ایست کمتر علیبی که قوائین (۲)
و نفیس فنون (۳) فلاسفه ار قاموس معارفش
(۴) چکره ایست پستر
«خدای بلندی و پستی توئی»
«بدانم چه نی هر چه هستی توئی»
و درود نامعدود و روان پاک زبده (۵) اثبات و
خلاصه (۶) موجودات و عروقه الوقی (۷) حقیقت
اوثق الوسائل (۸) معرفت و نورالوار (۹) و
کاشف الاسرار (۱۰) خاتم صحیفه انبیا حضرت
(محمد المصطفی صلی الله علیه و آله وسلم)

- [۱] از ملا محمد باقر مجلسی
- [۲] از میرزا ابوالقاسم قمی
- [۳] از میرزا محمدابن محمود آملی
- [۴] از مؤلف حقیر
- [۵] از شیخ بهائی در اصول
- [۶] از شیخ بهائی در حساب
- [۷] از آقای آقا سید کاظم آقا یزدی
- [۸] از میرزا موسی تبریزی
- [۹] از میرزا علی اصغر بروجردی
- [۱۰] از ملا نظر علی طالقانی

بهترین کلمات مکنونه (۱) سادش کردگاری
استی که اسم سامی اش (۲) عالم آرا (۳)
است و خوشترین مقالات (۴) مخروه نبایش
بزورد گاری است که نام نامیش انجمن آرا
(۵) است . صامی که بصنع رسای خود ذرات
خاکرا مخزن (۶) عزرد (۷) و خندان
(۸) زواهر حواهر (۹) نموده . قادری که
تقهرت کامله خود میکل اصغر بشر را برهان
جامع (۱۰) عالم اکبر نموده حکیمی که بحیثیت
بالغه خود ، اختلاف الوان و البته انصارا برهان
قاطع (۱۱) هستی خود فرموده

- [۱] باز ملا محسن فیض
- [۲] از احمدان محمدابن احمد میدانی
- [۳] از اسکندر بیگ ترکمان
- [۴] از آقای آقا میرزا صادق آقا مجاهد تبریزی
- [۵] نام فرهنگ رضاقلی خان هدایت
- [۶] از میر محمد حسین طیب
- [۷] از سید مرتضی علم الهدی
- [۸] از ملا احمد زرافی
- [۹] از شیخ محمد حسن
- [۱۰] از میرزا محمد کریم ابن مهدیقلی تبریزی
- [۱۱] فرهنگ محمد حسین ابن خلف تبریزی

نیز باشد. چنانکه شماره فرهنگ نامبری از دوازده هزار هم گفته می باشد و هر کس زیاده از این را طالب باشد به کتاب بزرگ ما (قاموس المعارف) رجوع نماید که شماره لغات آن در حوالی چهل و پنج هزار بوده و علاوه بر استیفای لغات پارسی اکثر لغات عربیه و یاهو لغات بیگانه را هم که معمول پارسی زبانان عصر حاضر میباشند دارا و بلکه شرح اجمالی از عقاید مذاهب مختلفه و اکثر اصطلاحات دینی و فنون متنوعه نجومیه و حسابیه و عروضیه و تاریخیه و غیر آنها را هم مشتمل میباشد و چون رشته سخن بدین جا انجامید یک چند سطر از دیباجه آن را که بر سبیل اجمال لغات از روی مقاصد آن بر میدارد در اینجا می نگارد

زبان وطنی پارسی امروزی ما معنوی است
عبر الطول و سرب از اجزای بسیاری که
هر یکی مباح دیاری است گاهی صحت غلطه
عرب بر ایران و مخالطت عجم با ایشان کلمات
حجازی و عبارات تازی در میان پارسیان
شایع و اسب دوان بوده و بیسان زبان نرادی
ایشان منهدم و ویران گردید حکم آنکه
بایار نواز غم کهن باید گفت
لابد بزبان او سخن باید گفت
لا تفعل و افعل نکنند چندان سود
چون با عجمی کن و مکن باید گفت

و گاهی دیگر پیشی از تسلیمت از اس سوگواری
لغات ترکیه و مغولیه هم بواسطه هجوم اعراب
ترك و مغول بدنها آمیخته و يك معجون مدنی
ترکیب یافت (کگل بود بسترم نیز آراسه شد)

و دوازده اوصیای امیرای او که حجت خلیفای
منان و حیات قلوب (۱) اهل ایمان و مدارك (۲)
شرایع (۳) و احکام و مسائل (۴) جقلیق اهل اوینده
(و بعد) چنین گوید بنده قاصر محمد علی تبریزی این
محمد طاهر (معروف به آقا بالا) طاب تره که
در اوقات تعطیل و فراغت از اشغال علمی موظفی
خود گاه گاهی مطالعه کتب ادبیه اشغال می
جستم در آن اثنا دیدم که فرهنگ انجمن
آرای نامبری بیش از اندازه محل توجه ادباء و
ارباب معارف گردیده و به قیمت گزافی اش
خرید و فروش می نماید لکن اکثریشان
بواسطه کمبانی سعه و گران قیمت قدرت
تحصیل آن را نداشته و از منافع مقصوده اش
محروم بودند و لذا برخی از ساعات خود را به
تلخیص آن گذاشته و عبارات ساده خلاصه اش را
نگاشته و به (فرهنگ نو بهار) اش نامیده و
ارمغان احباب مردم

امید کلی آنکه به نظر منصفانه نگریسته و
اصلاح سهو و خطای آنرا اگر واقف شوند
تند زحمت نمایند که انسان مبلائی نسبان است
و صحت تکثیر فایده هفت هزار و اندکی خصوصاً
از لغاتی که در آن کتاب مسطاب و احکام
فرهنگهای مداوله معنون نبودند بدان افزودم
این است که دارای ۱۹۴۴۳ لغت مفرد و مرکب

- (۱) از ملا محمد باقر مجلسی
- (۲) از سید سند سید محمد
- (۳) از شیخ ابوالقاسم محقق
- (۴) از شیخ زین الدین شهید نای

تا آنکه در این اواخر بانگیزه مراوده
 با دول خارجه و تعلیم و تعلم لغات ایشان و یاد
 گرفتن علوم و صنایع ایشان و استعمال اوابی
 و مناعشان لغات یگانه هم از روسی و انگلیسی
 و فرانسوی و غیرها با لغات سه گانه پارسی و
 هرنی و ترکی صیغه اخوت خوانده و آمیزش
 کلی عوده و یک معجون بحیرالعقول غیرمتناهی
 الاجزائی تشکیل یافت که تشخیص آنها
 از یکدیگر خارج از عهده ارسطو و افلاطون
 است و عمار قریب بحکم تشابه از مان این پارسی
 جزئی نیز متروک مانده و هم آغوش مردگان
 هزار ساله خواهد شد

⊗ حرف مجلس ما خود همیشه دل می برد ⊗
 ⊗ علی الخصوص که پیرایه بر او بستند ⊗
 و علاوه بر اینها جولان و اسب دوانی
 اصطلاحات علمی طیب و تشریحی و هیایه و
 نجومیه و تاریخی و جغرافیه و عروضیه و غیر
 اینها مما لا یعدو ولا یحصی مشهود کافی و
 نصب العین عامه میباشد و پر واضح است که
 پارسی امروزی هم چنانی ما با این همه کتب
 مختلفه علمی و تاریخی و دواوین و جراید متنوعه
 دارای کتاب لغتی وافق نیست که به تنهایی
 رفع حاجت کرده و به مجرد مراجعه بآن هم
 ترجمه لغت مقصوده را بدست آورده و هم اصل
 و نژاد آن را مکشوف داریم که پارسی
 است یا دخیل و امروز اگر کسی لغتی درجایی
 دید باید معنی آن را از اهل فن متخصص
 استعلام نماید و الا استکشاف آن از کتاب
 لغت در غایت عسرت بوده و بلکه درباره اکثر
 اگر یکسر هم نباشد خارج از حیز امکان

است زیرا که نخست باید نژاد آن را بداند
 که هرنی است یا پارسی یا یکی دیگر از
 لغات یگانه تا کتاب لغتی مناسب آن رجوع
 نماید و بعد از دانستن آن هم کمتر کسی است
 که قوه استکشاف معنی مقصود از این کتبه
 مختلفه داشته و دارای مایه علمی مؤذنی بر همین
 نتیجه بوده باشد و قطع نظر از همه اینها هیچ
 کدام از کتب لغت عهده دار بیان معانی اصطلاحیه
 نمی باشد بلکه خارج از وظیفه آنها است و
 اگر احیاناً در پاره موارد نادره عطف نظری
 باشد آن هم از راه استطراد خواهد شد پس
 در حکم امروزه وجود یک کتاب لغت فارسی
 الاسلوبی که دارای الفاظ مختلفه و لغت مترانه
 و اصطلاحات متنوعه مستعمله در مشائن کنونی و
 محورات امروزی ما باشد در اولین درجه ازوه و ادم
 و وظائف علمی بوده و نخستین خدمت بر عالم معارف
 میباشد اینک این بنده حقیر در تعقیب همین مقصد
 عالی ترتیب تمامی الفاظ مستعمله امروزی را
 منظور نظر داشته و ایرات اثر علمی را که
 از مهمترین وظائف اسلامیت و انسانیت است
 نصب العین عموده و اوراق چندی که حتی المقدور
 دارای مقاصد مذکوره باشد در سلك تحریر
 آورده و (قاموس المعارف) اش نامیدم
 امید آنکه در صفحه روزگار یادگار این خاکسار
 گردد (اتمهی موضع الحاجة مانحصاً)
 باری اظهار حق را که از وظائف اولیه میباشد
 منظور نظر داشته و پاره اعتراضات بنده وارده
 بر فرزند ناصری را که تلخیص آن در نظر است
 بت اوراق مینماید

راحواله به خداوند کرده و در (خ د) اثری از خداوند نیست ولو اینکه در ضمن خدا تحقیقش کرده لیکن ثمری ندارد و هکذا در (را) گوید رایش مرادف جاش است که مرقوم شده و لفظ (راورا) را حواله به (ر) پارسی نموده و رهوار را رجوع به راهوار نموده و هر بنگ را حواله به کالبنگ کرده و ستنج را به زبل رجوع نموده و حال آنکه هیچ يك از جاش و راهوار و راهوار و کالبنگ را در محل خودشان ننوشه و در ضمن زبل هم اشارتی به سبج نرفته و امثال اینها اسرار است (ه نک به صد هزارها)

[۴] در بسیاری از موارد نش از ترجمه مفردات لغات به شرح کنایات و ترکیبات آن پرداخته مثلاً [جوان مرد] را گفتن بدون ذکر لفظ جوان بجا و کنایات تیشه را شرح دادن بدون ترجمه لفظ خود تیشه و هکذا در نظام آنها خروج از حکم نظام طبیعی است

[۵] چنانچه سلیقه خود ناصری است که ترکیبات و کنایات را از مفردات سوا کرده و در خاتمه کتاب مستقلاً نوشته پس در این حال بعضی از آنها را از قبیل جامه در آن و جامه غوك و مانند آنها در ضمن مفردات نوشتن از قبیل يك بام دو هوا است و بدتر از این در دوجا نوشتن و مکرر کردن بعضی

(۱) هم مدعی است هم شاهد که در بسیار جاها بگفته خود از اشعار خودش استشهاد می نماید و این مطلب بهر کس که رجوع بدان نماید روشن و حاجت بندگر مثال نیست (۲) اشعاری که از کلمات شعرای نامدار شاهد مدعا قرار داده در بیشتر موارد دلالت بر مدعا ندارند مثلاً بعد از ترجمه غلغج به زنبور سرخ گوید شاعر گفته

حون زلب بوسم نمی بخشی بتا

همچو غلغج نیش بر جام منن

و حال آنکه منتهای آنچه از این شعر مفهوم می شود چیز گزیده و نیش دار بودن غلغج است و اس و اما زنبور نیش و خصوصاً سم سرخ آن خارج از مدلول شعر است و امثال این در آن کتاب و فرهنگهای دیگر بسیار است (۳) اغلب حوالات آن که تحقیق لغتی را رجوع به محل دیگر کرده مجهول المحل بوده و معلوم نیست که به کجا حواله کرده و تحقیق آن در کجا نوشته مثلاً در ترجمه تراو گوید سابقاً مرقوم شد و در ترجمه تراو گوید همان مزدی است که مرقوم شد و در ترجمه تراو گوید و صعوه که مذکور شد و حال آنکه معلوم نیست که در کجا مرقوم شده و در چه جا مذکور گردیده گو که در تحت ترجمه تراو نمی از صعوه برده است این ترجمه تراو به صعوه بی فایده و لازم آن بود که لفظ تراو به تراو ترجمه نماید نایزکه ناظرین ؛ ت ر) رجوع نمایند و همین خوانند گار

از آنها اسب مثل لفظ شیردل و مانند آن
که هم در ضمن ترکیبات نوشته و هم در
ضمن مقدمات

(۶) در ترتیب انجمنها و نمایشها که بمنزله
ابواب و فصول آن کتابند مسامحه روشن شده
مثلاً گویند انجمن هشتم در دال بالف پس می گویند
نمایش اول در دال با نای ابجدی و حال آنکه باید
به حکم وجدان صحیح و لا اقل بشهادت کتب
معموله چنین گویند که انجمن هشتم در دال
و در آن چند نمایش است نمایش اول در دال
بالف و نمایش دوم در فلان و هکذا و قطع
نظر از این در خود لغات هم ترتیب را که حسن
رعایت آن اولین وظیفه لغوی است منظور
نداشته و فقط حرف اول و دوم را ملاحظه
کرده و بس و در حروف ما بعدی اصلاً
ملاحظه ترتیب نکرده است مثلاً جلویز را پیش از
جلینز نوشته و آن را پیش از جلنگ و آن
را پیش از جلم مذکور نموده بخیدال اینکه
همه آنها از (خ ل) هستند و در يك فصل
نوشتن بهر ترتیب که باشد درست و روا
باشد عامل از اینکه حسن ترتیب حروف ما
بعدی هم لازم و اولین و وظیفه لغوی است
و باید آن لغات چهار گانه بدین ترتیب باشد
جلینز جلم جلنگ جلویز بلکه
در بعضی موارد ترتیب حرف اولی و
دومی را هم ملاحظه نکرده مثلاً خنی
و خیابان را در (خ و) نوشته و تکریت را
در (ت ف) هم ذکر کرده و شوه را
در (ش م) نیز نگاشته و در این دو

آخری علاوه بر سوء ترتیب محذور تکرار هم
هست و امثال اینها بسیار است باری این
گونه اعتراضات پینه از قبیل مسامحه در بیان
اوزان و ترجمه لغتی را در ضمن لغتی نیگس
نوشته و در محل خود عنوان نکردن و مانند
آنها بسیار علی المجاله بهین مقدار کفایت
کرده و پیش از شروع در مقاصد کتاب
بذکر چند فقره راجعه بداهتها می پردازیم

(۱) چون منظور در این کتاب نهایت
اختصار بود و لذا بذکر شاهد و پینه ایرداختنم
و علاوه که اکثر شواهدی که در فرهنگها
نگاشته اند (چنانچه از اعتراض دوم که مذکور
داشتیم روشن می گردد) مخدوش و باید با
اصولی که در نظر است شاهدزیبای دیگری
بسیار است و شاهد نظمی هم لزوم
ندارد بلکه کلمات تری فصحا و ارباب لسان
هم شاهد مدعا تواند بود

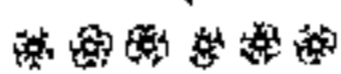
(۲) اینکه ندرتاً بترجمه پاره الفاظ عربده
هم پرداخت شده و حال آنکه منظور
نظر اصلی الفاظ پارسی است در اکثر موارد
محض از راه مقدمه بذکر معنی کنای آن
بوده مثلاً لفظ عش را ذکر کردن مقدمه
ذکر عیش پنج روزه است و به ترجمه عنقب
پرداختن مقدمه ذکر عنقای فرتوت است
و علاوه بر این تکسیر فایده را منظور
نظر داشته و در اغلب بنده اسم پارسی
آن لفظ عربی هم برداشته مثلاً عنقا
عربی معروف است بیارسی سبرنگ گویند
و عبب که عربی معلوم است بیارسی آک
و اندا خوانند و عنقبوت که عربی مشهور

در تشخیص مفرد و مرکب از همدیگر هست
گوئیم که اگر نظر کسی در شماره مفردات
و مرکبات په خلاف شماره ما باشد جای
اعتراض نخواهد شد که اختلاف افهام
ممکن است و علاوه که در شماره مجموع
روی هم رفته آنها اصلا فرقی نمیکند
مثلا ما لفظ و خشور را بحکم نظر اولی
در ضمن مضرات نوشتیم لیکن اگر کسی
باقتضای نظر دقیق فلسفی مرکبش داند
باز هم صحیح است و لیکن حق اعتراض به
مفرد شدن ما هم ندارد که این اقتضای
ظاهر است و آن مقتضای واقع و نیز پوشیده
نماند پاره الفاظ مرکب را که از شدت
اختلاط اجزا يك کلمه محسوب شده و ترجمه
آنها از مفردات جویایمی شدند اصلا در جزو
ترکیبات ننوشتیم و فقط در ضمن مفردات نگاشته آمد
و لیکن باز هم بجهت تکثیر فایده مرکب الاصل
بودن آنها بعلامت [ب] ابجدی گوش زد نمودیم
(۴) مخفی نماند که مقصود از کلماتی
که اوزان لغات با موازنه و سنجش آنها بیان
شده تنها افاده حر که و سکون لغت است
و بس بخلاف کلماتی که بجهت بیان اوزان
الفاظ عربیه در کار است که در آنها علاوه بر
بیان سکون و حر که اصلی و زاید بودن حروف
را هم منظور نظر دارند وزن هیچ کدام از
اکتساب و انصراف و احرار و مانند آنها را
به مقایسه دیگری سان نتوان کرد اگر چه از
جهت سکون و حر که یکی هستند و اما در بیان اوزان
لغات پارسیه از سایر مزایا صرف نظر نموده و
بجهت اخصار فقط افاده سکون و حر که را

است پیارسی و رند و انفت نامند و هکذا
(۳) پروا ضح است که طالب ترجمه
لغتی هر کس که باشد اول خود آن لغت
را دیده و بعد از آن جویای ترجمه آن میباشد
این است که ما هم در افراد و ترکیب
لغات از معنی صرف نظر کرده و بجهت
تسهیل امر بر ناظرین جنبه لفظ را منظور
داشته و هر لغتی را که لفظ آن در بدو
نظر مرکب بود در جزو ترکیبات نوشتیم
اگر چه به حسب معنی مفرد بود مثل (نای لوس)
(نای لوش) و مانند آنها و بالعکس هر آنچه
را که در بدو نظر لفظاً مفرد بود در
ضمن مفرداتش نوشتیم اگر چه در معنی مرکب
بود مثل (ناهار و ناویره) و مانند آنها
و بعضی الفاظ مرکب را بجهت احتمال افراد
در بعضی انظار در طی مفردات هم عنوان
کردیم که جویای آنها اگر از کافی
باشد که مفرد بودن آن در نظرش جلوه گر
باشد بی بهره نماند و لیکن در موارد هم
هم چنانی بجهت احتراز از تکرار دیگر به
ترجمه اش نپرداخته و حواله بر ترکیبات نمودیم
مثلا لفظ کهربا و کهنند را بجهت
مرکب بودن آنها در ضمن ترکیبات لفظ
(که و کهن) با ترجمه آنها مذکور داشتم
لیکن بملاحظه اینکه شاید مرکب بودن
آنها در بعضی انظار مخفی بوده و ترجمه آنها
را از مفردات جویا باشند مجدداً آنها
را در ضمن مفردات هم عنوان کرده و ترجمه
آنها را محول بر ترکیبات (که و کهن)
داشتم و بهین نیکیه اختلاف انظار که

از برای بیان وزن مذکور داشتیم محسوس کرده و اوزان لغات را بمقایسه آنها بیان کردیم و از برای دفع محذور مذکور که شاید وزن خود آن کلمه هم در بعضی انظار معلوم نباشد در آخر کتاب اوزان کلمات هم چنانی را مصرحاً مذکور داشتیم. مثلاً از برای وزن کلماتی که بر وزن جعفر بودند لفظ اکبر و جنسی دیگر را که در هر یکی منسی در نظر بود میزان قرار دادیم و پرواضح است که در افاده سکون و حرکه که منظور نظر ما همان است فرقی در میان اگر و رفتن و بدتر نخواهد شد و اما وزن خود اگر هم که نسبت به بعضی ابطار محتمل انحفا است در آخر کتاب صریحاً مذکور داشته که بفتح اول و نال و سکون نایی است (۵) باز هم نکات اختصار در اغلب موارد بذكر مشذقات پرداخته و فقط بترجمه مصدر قناعت کردیم مثلاً بعد از ذکر معنی کشیدن دیگر حاجت بذكر معانی بکش و نکش و کشیده و کشنده و می کشد و مانند آنها نداریم زیرا که همه آنها بعد از استکشاف معنی مصدر از روی قواعد دستوری که اغلب آنها سرگوز اذهمان است معلوم می گردد باری همین کتاب را به دست و پنج نوسان قسمت کرده و هر یکی را به چندین کلشن آرایش دادیم

منظور داشتیم مثلاً در بیان وزن سخن که به ضم اول است یا فتح آن اگر چه بر حسب ظاهر مقایسه به رفتن یا کشتن اولی و انب و در نظر اقرب بود لکن بر واضح است که بنا بر امراعات این جزئیات باید الفاظی را که مثلاً بفتح اول و ثالث و بر وزن جعفر هستند در جای بمقایسه حیدر و در جای دیگر بمقایسه اگر و در جای دیگر مقایسه رونق و در جای بمقایسه رفتن و در جای بمقایسه بدتر و در جای بمقایسه مهوش [و هکذا] بیان شود و پرواضح است که چنانچه وزن اصل لغت مجهول بوده و محتاج به بیان و مقایسه به روشن تر از خودش است ممکن است در باره بعضی از ناظرین مطلب برعکس بوده و در حق دیگری هر دو مجهول باشد و اگر بالفرض در مثال مذکور وزن هر یک از حیدر و اکبر و رونق و رفتن و بدتر و مهوش و امثال آنها را هم با مقایسه به یکدیگر و با بمقایسه بان لغتی که با آنها مقایسه شده بیان شود دور خواهد شد و اگر در هر یکی سکون و حرکه آنها ذکر شود البته بطول می انجامد و اگر وزن الفاظ بواسطه حرکه دار نوشتن حروف آنها بیان شود باز هم بواسطه سهل الحلل بودن حرکه ذاتاً یا محلاً در کتابت با طبع بمقصد نسیم این است که کلماتی را که



و علی العجالة در دیباجه

بهمین مقدار کفایت کرده و بگردش بوستانها میگرداریم

قیمت و مانند آنها و هم بمعنی معروف و شعرای خراسان لفظ آب را در صورت اطلاق در رود جیحون استعمال نمایند و بزبان رومی نام ماه یا زندهم سالهای شمسی است

ترکیبات

آب آبستنی [بکسرب] نطقه و منی و باران و آبی که سبب رویدن نباتات شود

آب آتش رنگ
 آب آتش زایی [ق] اشک خونین و شراب لعل قام و جوهر
 آب آتش زده شراب که عرق میگردند
 آب آتش سا

آب آتش شدن (بکسرب) آشوب و فتنه بعد از امنیت

آب آتش نماز
 آب آتشین زده
 آب ارغوانی

آب از جگر بخشیدن (سکون ب) عطا کردن بی منت

آب اندام (ق) معشوق سفید و نرم اندام

آب باده رنگ (بکسرب) اشک خونین

آب باران [ق] موضعی است از گابل در نواحی خواجه سه یاران که تفرج گاه است

بوستان ۱

در حرف الف و در آن (۱۷) کلشن است

شماره لغات

(۱۶۹۵)

(مفرد) (مرکب)

۱۲۴۳ ۴۵۲

کلشن ۱

در حرف الف با الف

شماره لغات

۷۱۴

(مفرد) (مرکب)

۴۱۷ ۲۹۷

آ سر به آمدن است یعنی بیا

آب طرز و روش و شیوه و رواج و رونق و طراوت و آبرو و عزت و قدر و

<p>آب چین « ق » جامه که تن را بعد از شستن بدان می خشکانند</p>	<p>آب بر آتش ریختن (بسکون ب) آب بر آتش زدن { شراب خوردن و فتنه شاندن</p>
<p>آب خست « ق بفتح خ جزیره خصوصاً آنچه آبش کوفه و نرم و همواره کرده باشد و هندوانه و خربزه و خیار می که آب بسیاری بدانها رسیده و ترش و مالیده و پرچین شده باشند</p>	<p>آب برین [ق] کساره رود که زیرش خالی بوده و هر دم باره از آن بیرون ریزد آب زیر هشتن [ق] فریبیدن</p>
<p>آب خشک { آب بکسر ب آب بسته آب خفته</p>	<p>آب سته (بکسر ب) شمشیر و خنجر و یخ و تگرگ و شیشه و ساغر بلوری و آنگینه و آب ساکن یک جا ایستاده [و بسکون ب] زمین مهیا کرده بجهت زراعت</p>
<p>آب خو « بسکون ب و فتح خ » آب خست آب خواره « ق طرف آب خوری</p>	<p>آب پیکران بسکون ب [کواکب آب ناختن [ق] شامیدن</p>
<p>آب خورد { ق آب خواره و صیب آب خورد { و بهره و توقف کردن و اقامت نمودن و کنار تالاب و رود خانه مردم از آنجا آب بردارند و گاهی بعد از حرف « ب » ش قرشت افزوده و آبش حور و آبش حور گویند</p>	<p>آب تبرستان بکسر ب [چشمه است بر کوهی که چون دایک بر آن زند بايستند و نازروان گردد آب تبریه [ق] آب تبرستان و یا حشمة دیگری است که هفت سال روان و هفت سال خشک باشد</p>
<p>آب خوست روزن و معنی آب خست آب خسز بسکون ب موج آب و زمینی که هر طرف آن را بسکند آب بر آید</p>	<p>آب تلخ [ق] شراب و اشک عاشق آب تیره شدن (بسکون ب) در عزت و آبرو شدن</p>
<p>آب دار « ق » گندهای است شبهه اف خرما و هر حریر آب و ناصر اوب خصوصاً حواهر و شمشیر و حاجر و</p>	<p>آب جامه ق طرف آب آب چرا و غذا و خوراک کمی که بجهت دفع ضرر آب در وقت گرسنگی می خوردند</p>

مردم عزیز و باسامان^۲ و جمعیت و
آب و و ثروت

آب دان ، فی مشاه و نالاب و طرف آب

آب در جگر نداشتن ق مفلس شدن

آب در جوی آمدن ق به دولت
رسیدن

آب در جوی داشتن و جوی و
بقای دولت و عزت

آب در چیزی کردن ق ، دغلی کردن
در آن

آب فر دیده نداشتن « ق » شرم نه
کرن و بی ادب بودن

آب در شکر داشتن « ق » گداختن

آب در شیر داشتن ، ق ، خوش طاهر
و بد باطن بودن

آب در عزت مال نگاهداشتن { ق کار
آب در هاون سودن { ممتنع و

بیفائده کردن

آب دست [بکسر ب] وضو و آبی

که پس از طعام بدان دست شوید

[و سبکون آن] زاهد مقدس

و اسادچا بک دست

آب دستان (سکون ب) آفابه

آب دیدان سکون ب حریب زبون

و عاجز و نادان و احمق که زود فرس

خورد و بکسر آن « انار حکم هسته و نام
حلوانی و نوعی از امرود نرم است

آب ده سکون ب رویق دهنده

آب در دست ، ق ، حضرت رسالت

پناهی و شخصی که بزرگ مجمع بوده و
آرایش صدر باشد

آب رفتن « ق » بی عزت و بی رویق شدن

آب گرفته بجوی آمدن « بکسر ب »

بار برگشتن مال و آبرو و منصب بعد از
پیشانی

آب رود « ق » نیل یا نیلوفر

آب روشن « ق » رواج و رونق و عزت

آب ریختن « سکون ب » آب رفتن

آب ریختن « ق » دلو و آفابه و ریخته آب و

محل ریختن آب از بیت العلاء و محل

غسل و گودی که آس در آن ریخته میشود

آب ریزان { ق ، حشمتی بوده در

آب ریزگان { تیر ماه قدیم که در آن روز

آب و گلاب بر یکدیگر می ریخته اند

گویند وقتی بجهت قطع باران قحط

شده و فیروز زحمت نوشیروان در همین

روز بطلب باران رفته و ابر باران پس

مردم ببار بر یکدیگر آب میریختند

و امن اثر هوز در عجم پدیدار است

آب زدن ق آب پاشیدن

- آب زر . بکسر ب . صلاي محلول و آب
 زعفران و شراب زرگون
- آب زن [بسکون ب] ظرفي که از آب
 گرم بر کرده و دواهاي مناسب رفع
 مرض در آن ريخته و مريض را
 تا گردن در آن بنشانند و
 اسم فاعل از آب زدن هم هست
- آب زه « بکسر ب » آبي که از چشمه و
 اطراف ان ترشح ميکند
- آب زیر گاه [ق] دور و منافق بودن و مردم هم
 چنانکه گویا کاهش پنداری و چون پای
 بر ان نهی در اب غرق شوی
- آب سال (بسکون ب) باغ
- آب سالان (ق) باغ و جمع آن
- آب سنج (ق) آب زن
- آب سواران « ق » حباب روی آب
- آب سیاه (بکسر ب) مرکب دوات و
 شراب تیره رنگ
- آب سیاه از زمین بر آمدن [حادنه برزك و
 امر خطر ناك چنانکه گاهی در زلزله
 های شدید در بعضی مواضع نزدیک
 ریا زمین شکافته شده و لجن سیاه
 و ثي بر آید
- آب - (پاج] بسکون ب) مرکب تندرو
- آب - (بکسر ب) آب سیاه
- آب شستن گاه (بسکون ب) بیت الغلا
- آب شناس (ق) قاعده دان و حقیقت شناس
 و کشتیان که کمی و فزونی هر جای
 آب را بداند و شخصی که بالای تیر
 کشتی بر آمده و صلاح و فساد آب
 را خبر دهد
- آب شنگ (ق) اب زن
- آب شنگرفی (بکسر ب) اب آتش زده
- آب فسرده (ق) آب بسنه
- آب صکار (بکسر ب) نطفه و منی
 (و بسکون آن) سقا و ایارومی
 فروش و شراب خوار
- آب کاهه [بسکون ب] نالی که از
 خمیر ترش پخته و در سر که کرده و
 بجای آچار و ترشی باطعام می خورند
- آب کبود [بکسر ب] آسمان و دریای
 چین
- آب کرد (ق) آبی که بوی و رنگ و
 مزه ان نگشته باشد
- آب کند [بسکون ب] زمینی که آبش
 کنده و گود کرده شد
- آب گاه « ق » نهی گاه و تالاب
- آب گرد (بکسر ب و) گرداب
- (و بفتح گ و سکون ب) نلک و مرکب

راهور

آب گردش (بسکون ب) نیک و سیرگ را
هو

آب گردنده [بسکوب] فلک

آب کشاده (ق) شراب زبون کم کف

آب گون [بسکون] ب آب رنگ

آب گونی آب [ق باکسرون] آسمان

آب کبر [ق] استخر و تالاب

آب کینه ق یخ و جواهر و آینه و بلور

و شیشه خصوصاً صراحی شراب و شیشه

صاف و شفاف که همه اینها مانده

آب هستند

آب مرغغان بسکوب سیرگهی است

در حوالی شیراز و ناه چشمه ایست از

کوهسار سمرقند و قمشه از مسافت عراق

که آب آنرا برای رفع ملخ بهر

جا میبرند و مرغهای سار نام از قفای

آن میروند و چون آن آب را بمکان

مقصود باشند سار بسیاری گرد آمده و

ملخها را بدونیم کرده و آن مزارع

را از شر ملخ این گردانند و گویند

شرط تأثیرش آنکه آن آب را بر

زمین نگذاشته و در وقت برداشتن

بقا ننگرند

آب مند [بسکون ب] صاحب آب بهر

معنی که باشد

آب نخوردن (ق) درنگ بکردن

* انتمی *

آباد [آبادان و آفرین و تحسین و یزدان

بسنده و یزدان پرست و نیک و

بسنده و خانه مکتبه معظه و

هم بزعم پارسیان نام ثیغبر اول یزدان

است که از نژاد وی دانایان بسیاری

آمده و ره سیر دین و آیین او بوده اند

و خانه وی در مکه بوده و فر هوشنگ

و مه آ بادش هم گویند چنانچه امان

و بیروان او را آبادیان و آفرینان

و آذر هوشنگیان نامند و بروی

صحیفه دساتیر نامی از آسمان نازل

شده بازبانی غیر از زبان خاکان که

بروانش بدان عمل نمودندی و پس از مه

آ باد سزده تن بزرگان آن کیش و

آیین ندیجاً بعالم آمده و بر همه ایشان

نامه های آسمانی فرود آمده و او پیش

از هوشنگ پیشدادی بوده است

آبادان [ر ف]

آبادانیدن [ستودن و وصف و ستایش کردن

و آفرین و آباد نمودن

آبسته «چودانسته آبستن و چوسازنده
زمین مهیا کرده بجهت زراعت
آبسکون | بنوشته جهانگیری جزیره بوده
در سه فرسخی شهر اسرار آباد که رودخانه
آبگون از جانب خوارزم آمده و بدریای
خزر میریزد است

و محل اتصال آب رودخانه بدریای را
آبسکون گویند زیرا که چون رود
بدریا نزدیکتر میشد به آراء و سکون
میرفت و چون آن جزیره هم در
آنجا واقع است آنرا نیز آبسکون
نامند و مخفی نماید که در این
لفظ سکون عربی بوده و کاف آن
هم کاف عربی میباشد و نیز باید
بضم سین خوانده شود و حال آنکه
خودشان بکسر ب و سکون س و عجمی
بودن کاف امریج کرده اند و در
ناصری گویند آبسکون نام مدینه در
یای خزر راست و نیز رودی از خوارزم
ببهر خزر نمی آید و آبگون
شنیده نشده

آبشت | جو با بند جاسوس و نهان شدن
آبشتن | بکسر ب نهفتن و جای نهان
شدن خصوصاً بیت الحلا

آبشخور { آبسکون | رجوع آب خور شود
آبشخورد

آباده «ق» بلوکی است مشهور از فارس
آبادیان ر رجوع به آباد شود

آبار { آوار و آواره
آباره

آدافت «بکون ف» جامه ستبر و کدم
آبان [نام فرشته است موکل بر آهنگ و ماه
آبان و روز آبان که عبارت از ماه
هشتم سالهای شمسی و روز نهم ماههای
شمسی است و همین است که یارسیان
نا بر قاعده مقرره فی مابین خوشان
که در تطابق نام روز و ماه جشن
نمایند عبد کرده و جشن نموده و
مبارکش دانند

آبتین [جو بادگیر و یا بکسر ب] مردم کامل
النفس و نیکوکار و خوب گفتار و هم
نام بدر فریدون است که در دست
ضحاک کشته شد

آبدان (بفتح ب) آبادان (و بسکون آن)
رجوع بترکیبات آب نمایند

آبست (جو با بند) گوشت ترنج (و بکسر ب)
آبستن

آبستان چو بادجان { زن و حیوان بارور
آبستن چو دانستان { که در شکم بچه
داشته باشد

آبیار هم گویند و در مقام افاده وحدت
معانی آب و نسبت بان هم استعمال نمایند

آبی بر آمدن [منفعتی حاصل شدن

آبیار] ر [رجوع به آبی نمایند

آیدو چو کابین رنگ آبی

آتش چو مادر بافاسق معروف است

- * ترکیبیات * -

آتش آب پرور (بکسرشین) شمشیر آبدار

آتش آب ییگر (ق) سراب و شراب و

لب معشوق و شمشیر آبدار

آتش ارزن فشان (ق) آتشی که شراره

بسیار دارد

آتش افروز { بسکون شین) مرغ فففس و ناه

آتش افروزه { ماه یازدهم سالهای ملکمی یزد

آتش افزا { جردی و دمه معروف آهنگری

و غیره

آتش بجان (ق) شوق و شورش و غم

آتش بسته نکسرشین طلا و زر

آتش بهار [ق] گل و لاله و مانند آنها

آتش بی باد { ق] لعل و یاقوت و عقیق

آتش بی دود { سرخ و قهرو غضب و ظلم

آتش بی زبانه { و ستم و شراب و افتاب

آتش پارسسی (ق) تبخاله و مرضی است با

آبفت « چوپایند » آبافت

آبک چومادر آبله و جیوه و هر چیز بر آب

آبگینه « ر » رجوع بترکیبات آب شود

{ چو خاکبوس [قند
آبلوج
آبلوک

آبله راف

- * ترکیبیات * -

آبله تن رزان [دانه های ابدار انگور

آبله روز [آفتاب

آبله فرنگ [رجوع به بلخیه شود

- * انتمهی * -

آبنوس (چو خاکبوس) درختی است سیاه

رنگ معروف

آبنوسی [هر چیز منسوب به آبنوس

آبنوسی شاخ [نای سیاه رنگ آبنوسی

آبو (چو کاهو) نبلوفر

آبه (چوساده) دهی است از عراق عجم

آبهی (بکسرب) رود جیحون

آبی (چوراضی) میوه بهی و رنگی است

مشهور و قسمی است از انگور و کسی

که آب بلد و محله را قسمت کرده و حق

هر کس را بخودش برساند و او را

حدت که بر بدن جوشش آردوهم نام
آتشکده بوده در فارس که پیوسته روشن
بوده و در شب ولادت حضرت رسالت
مابن خاموش گردید

آتش پای [بسکون شین] جلد و جابک

آتش تر [بکسر شین] شراب سرخ

آتش خوار { بسکون شین } رشوت خوار
آتش خواره { و حرام خوار و نادشاه ظالم

آتش دادن (ق) ترک کردن و ببقرار ساختن
و در غضب آوردن

آتش دان ق منقل معروف ایش

آتش دم [ق] آتش زبان

آتش دهقان { بکسر شین } آتشی که
آتش دهگان { دهقان در گاه زند تازمین

قوت گیرد و یا چون باران بارد
گاه نوبز آید

آتش روز ق شراب

آتش زور (ق) آفتاب

آتش زبان « بسکون شین » مردم تیز زبان و
گرم نفس و طعن کننده

آتش زدن « ق آتش دادن

آتش زر « بکسر شین » آتش بهار

آتش زنه « بسکون شین » چخماق معروف

آتش سخن « ق آتش زبان

آتش سرد بکسر شین شراب سرخ و

لب سرخ معشوق

آتش سنگ ق اعل و یاقوت

آتش سیاه ق آفتاب

آتش شدن بسکون شین غضب کردن

آتش فارسی بکسر شین آتش فارسی

آتش کار بسکون شین آشنز و معنی

و بدکار و خشکین و شتاب زده

آتش کاروان بکسر شین آتشی که در

منزل از کاروان باقی ماند

آتش کده ر [ف] که معدن نارستان

قدیم بوده و در آنجا آتش افروخته و

برسش میکردند و ایشان هفت آتش

که بنامها و هر یک را یکی از سیارات

منسوب میداشته اند

۱ آذر مهر ۲ آذر نوش

۳ آذر بهرام ۴ آذر آبهن

آذر خرداد یا آذر خسر بن

که بنام بان خود که یکی از موبدان و

دانشمندان است موسوم گردیده و بزعم

بعضی از ایشان نام ملکی است مامور

به محافظت آتشکدهها

۶ آذر برزین که به برزین

نامی از خلفای دین زردشت که

بانی آن آتشکده هم بوده منسوب

است

(۷) اذر زردشت که بنوشته بعضی
ان را خود زردشت در نوبهار بلخ
با میان بنا نهاده

آتش کده بهرام [برج جل که خانه مریخ
است

آتش گیره [چوب پوسیده و رکوی سوخته
و ماده آنها که بر روی سنگ چخماق
نذاشته و چخماق را بر آن می زنند تا
آتش گیرد

آتش نشانیدن (ق) فرو نشانیدن غم و غصه و
و قهر و غضب

آتش و آب حالت زفاف و شمشیر و
مانند آن و پیداله بلور پر از شراب
آتش هفت خانه (بکسر شین) سیارات
سبعه

آتش هندی [ق] شمشیر هندی

انتهی

آتشین پل [ق] دوزخ و کره نار
آتشین بیکر [ق] اه گرم و زبانه آتش
و جنسی است از آتش بازی که
بر هوا رفته و منشق نشود و از آن
شرر هائی بشکل مار ظاهر گردد

آتشین دم
آتشین زبان (ق) آتش زبان
آتشین سخن

انتهی

آتل (چو فاسق) نام رودی است بزرگ
که به پهنائی يك فرسخ بوده و از
کوههای روس و بلغارخیزد و بدریای
خزر ریزد و در زمستان چنان یخ بندد
که بعضی از ایلات بر روی آن قشلاق کرده
و بعد از چهار ماه حرکت نمایند
و هفتاد نهر از آن جدا شود که اسب
از آنها بد شراری کنند

آتون (چو کابوس) بچه دان وزن معلمه دختران
آجدن (چو با صفت) اجیدن
آجده [چو حادثه] آجیده
آجل [چو ناخن] اروغ
آجیدن (چو سازیدن) رجوع به اجیده
شود
آجیده چو بازیچه در شبهای سومان

آتشک (چو بادب) گرم شب تاب و شب
چراغ و رجوع به بلخیه هم شود
آتشین (ر) هر چیز منسوب به آتش

ترکیبات

آتشین آب [بسکون نون] می سرخ و اشک
خونین

آتشین اردها (ق) هر يك از سیارات

ونا همواربهاي چيزي و نوعي ازدوخت
جامه كه درزهاي آن از يكديگر
دور باشند و نوعي از كفش هم هست
كه چرم ته آن را باريسان تافته
بدوزند كه شيه به آجیده سوهان
است و آن را آژیده هم گویند
و مصدر آنها آجیدن و آژیدن
است

آچار (زمین پست و بلند و امیوش
وامیخته و اچاریدن و امر و فاعل
از آن و ترشیا و سر باها را هم
بواسطه آنكه از چند چیز آمیخته
شده اند آچار گویند و رجوع به ریحار
هم شود

آچاریدن (آمیختن

آخ (تحسین و افرین

آخال (خاکروبه و هر چیز بیكاره
و افكندی مل خس و خاشاك
و پوست و دانه میوها و مانند
آنها

آختن « چو ساختن کشیدن و بیرون
آوردن

آخته « چو ساخته » مف [ضد] از
آختن

آخر [چو ناخن] جای علف خوردن
چاروایان و استخوان بالای سینه

در زیر کردن

ترکیبیات

آخر چرب [بسکون ر] ثروت و دولت
و عیش و عشرت و وسعت روزی
و نعمت و جایب كه آب و علف
بسیار باشد

آخر سالار (ق) سرا خور

آخر سنگین (ق) ضد آخر چرب است

انتهی

آخری (بضم خ) چاروا و هر
چیز منسوب به آخر

آخریان « بضم خ و كسر را جمع
آخری (و بسکون خ) مناع و
كالا و قماش خوب گزیده

آخسمه « جو شاه تره و یا بضم س
بوزه و شراب حبوبات

آخسی { شهری است از فرغانه
که مولد اثیرالدین شاعر است

آخش (حو فاسق و مادر) درزش و
قیمت و هم نام موبدی است كه
ماده آخشیجانرا پروردگار مدانسته و
یروان او را آخشیان گفته و هر
يك از آحاد ایشان را آخشی
نامند

آخشیج (چو کامل) آخشیج

آخشمه [همان آخسه با سین سفص

آخشی { رجوع به آخش
آخشیان

آخشیج (چو باد گیر) ضد و مخالف

و هر يك از عناصر اربعه كه ضد
یكدیگر هستند و جم آن آخشیجان است

آخشیجان (جمع آخشیج

آخشیجی [عنصری و هر چیز منسوب

به آخشیج

آخشیجی سرا [دنیا و عالم

و عناصر

آخشید «چو بادگر» رجوع به شاه

شود

آخشیک «ق» آخشیج

آخشیکان [جمع آخشیک

آخشیکی سرا [آخشیجی سرا

آخسه [بروزن و معنی آخسه

آخور «چو کابوس» آخر

ترکیبیات

آخور چرب { مثل ترکیبیات لفظ

آخور سالار

آخور سنگین { آخر هستند

انتهی

آخوند «ر» رجوع به خوند نمایند

آداك [جزیره میان دریا

آدخ «چو مادر» بلند و نیصكو

و مبارك

آدر «چو فاسق» نشتر (و چو

مادر یا ناخن) رجوع به ادر نمایند

آدرام «چو کاردان» آدرم

آدرخش [چو کار بند] بر ق

ودرخش

آدرم «چو کارگر» نمد زین خصوصاً

آنكه اچاكدار باشد و ذرفشیرا نیز

گویند كه نمد زین را بدان دوزند

آدرنگ «چو کار بند» محنت

و آفت

آدم «ر» خلاصه گلام فرهنگ

ناصری بدون اینكه عهده دار صحت

تمامی اطراف آن باشیم آن است

كه این لفظ نام بشر اول است كه اولین

پیغمبر و رهه زبانه ادا نا و با هفتاد

لغت معلم اولاد خود گردیده و بهمه

صنایع عالم بوده و اولاد بسیاری از

وی بوجود آمده و سیاست ملك را به

کیومرث موکول داشته و ترویج شرایع رابه شیث محول فرمود اینک انبیا از نسل شیث بوجود آمده و سلاطین از کیومرث ظهور یافتند و لفظ آن سر یاتی یا پارسی بوده و عربی نبودن آن مسلم میباشد و وجوهی که در باب تسمیه آن غلط و بر فاسد الفاظ عربیه میباشند و پارسیان قدیم آدم و حواری میشی و میشا مینا میدهند

آدم پیرا [نام نامی خدا یتعالی و کنایه از مردم کامل و معلم هم هست که تربیت آدمی کرده و از صفات ذمیه اش بپیراید

آده « چو ساده » در الف بادل خواهد آمد

آدیش چو کاین « آتش و چوب استاه

آدین « ق » زینت

آدنده « ل » قوس قزح

آدینه « چو بازیچه » روز جمعه

آذر « چو مادر » نام ماه نهم سالهای

شمسی و روز نهم ماههای شمسی و هم

ملکی است موکل بر ماه مذکور و روز مذکور

و هم بمعنی مشهور که آتش است آن فرهنگیان بدین معنی بادل مضموم بی نقطه ضبط کرده اند در جهانگیری گوید پیری از زردشتیان در هنگام تحقیق لغات مصاحب من بوده و زند و پا زند و وستا خوانده میشد و تمامی لغاترا که بر لفظ آذر مشتمل بودند باضم دال بی نقطه خوانده و میگفته که در این کتابها لفظ آذر بادل منقوط نیامده است و بعضی از شعرا در قوافی قصاید بافتحه قافیه کرده اند و مشهور شده و در ناصری هم گوید چون پارسیان در قدیم بر روی دال انجیدی نقطه مینهادند بدان واسطه منا حزین گمان کرده اند که ذال تغذ است

* ترکیبات *

آذر آناد { بسکون را [نام آتشکده
آذر آذگان { نبریز که بجهت اتساب

بیای خود موند آذر باد نامی بدین اسم اختصام یافته و بهین جهت آن نواحی را نیز بدین اسم مسمی دارند و تحقیق زاید را در قاموس المعارف نگاشته ایم

آذر آذین ق آذر این

آذر آیین ق رجوع به آتش آمده

شود

آذر افروز

آذر افروزه { ق [آتش افروز

آذر افزا

آذر باد

آذر بادگان { ق [آذرآباد و رجوع بدانجا

هم نمایند

آذر بایگان

آذر برزین (ق) رجوع به آتش کده شود

آذر بوی { ق [گل اشنان که زرد رنگ

آذر بویه { بوده و بدان رخت و لباس شویند

آذر بهرام (ق) رجوع به آتش کده شود

آذر پروه (ق) نام حکیمی بوده فرزانه

در عهد نوشیروان که از شاگردان بی

واسطه بود ز جهر بوده و بخواش آن

پادشاه و الایجاه سرخی بر رسالت زورده ابراهیم

زردشت که بزبان سهلوی بوده نوشته است

آذر پیرا (ق) حافظ و خاداه آنشکده

آذر خرداد { ق [رجوع به آتش کده شود

آذر خرن

آذر خش [(حوبالهنک) مخفف آذر خش

آذر رخس [برق و صاعقه و نام روز نهم

ماه آذر که بقاعده مذ کوره در آبان روز

چشن باریان است

آذر رنگ [بسکون را] هر چیز نورانی و

آتش رنگ

آذر زردشت [ق] رجوع به آتش کده شود

آذر شسب (ق) بفتح ش (آذر شسب

آذر شین (ق) سمندر

آذر کشپ (ق) برق و صاعقه و آتش

جهنده و ملکی است تند تر از سایر ملائکه

و موحکل بر آتش

آذر فروز

آذر فروزه { ق [آتش افروز

آذر فرا

آذر کیش (ق) آتش برست

آذر کیوان (ق) نام حکیمی بوده فاضل از

اهل پارس از گروه آذربایجان که از

استخر فارس باصفهان رفته و در آنجا

تحصل علوم کرده پس به هندوستان مسافرت

نموده و جمعی بدو گرویدند و کنایه جام

کبخسرو نامی برای سر خود کبخسرو

نگاشته و سیر و سلوک خود را در آن

بیان کرده است و وی معاصر میرانوالقاسم

فندرسکی بوده

آذر گون (ق) هر چیز آتش رنگ و آتش

مانند و نوعی از لاله که کنارش سرخ

و میانش سباه میباند

آذر ماه (ق) ماه نهم سالهای شمسی است